

مدارا خرد را برادر بود

دکتر محمدجعفر یاحقی

عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

در خراسان ما که چه عرض کنم، مگر در همین ایرانِ بزرگ ما قرار است چند فردوسی و خَیامِ دیگر سرشماری شوند که در بزرگداشت مقام و یاد و خاطرهٔ خطیر این دو تا که هستند، ذره‌ای تردید به خود راه بدهیم! اشتباه نکنیم؛ ما به بهانهٔ آنان در واقع از خودمان تجلیل می‌کنیم. وقتی عظمت آنها را می‌ستاییم و دربارهٔ کار و کردار آنان به تفحص و تحقیق می‌پردازیم، به عبارتی دیگر می‌خواهیم بگوییم ما گوهرشناسیم و سپاسدار و حق‌گزار و سزاوار آنکه در شمارِ دوستداران خرد و آزادگی قلمداد شویم. و دوستدار آزادگی و خرد اگر نیک بنگریم، بالقوه می‌تواند آزاده و خردمند باشد، چه کسی از آزادگی و خردورزی رویگردان است؟

آنچه آنها کردند، در روزگار خودشان که هیچ، حتی امروز هم کار کمی نیست و با هر مقیاسی که سنجیده شود، درخور اعتنا و سپاس خواهد بود.

ما پراکنده بودیم، راه نابودی پیش پایمان گذاشته بودند و می‌رفت که مثل برخی از همگنان در دیگران به تحلیل رویم و امروز که هیچ، از همان دیروزها که باید می‌بودیم، نباشیم. چیزی نمانده بود که خودمان را ببازیم. زمامداران گلیم خود را حتی نتوانستند از آب بکشند، اصلاً چیزی نداشتند که برای افراد همزمان خود به‌روشنی عرضه کنند. در آن سال‌های دور، در آن سال‌های سوختن و ساختن بود که پیر فرزانهٔ طوس، ما را بر گرد یک محور گرد آورد و سفرهٔ اندیشه و تاریخ نیاکانمان را گسترد. به خویشتن بازگشتیم، دل‌های ما به هم نزدیک شد و مثل یک خانوادهٔ از هم‌گسیخته دوباره یکدیگر را باز یافتیم و بر گردِ خوانی که او گسترده بود، زانو زدیم.

* متن سخنرانی دکتر محمدجعفر یاحقی در آیین بزرگداشت فردوسی در اصفهان (اردیبهشت ۱۳۹۶)



آیین بزرگداشت فردوسی - اصفهان، اتاق بازرگانی، اردیبهشت ۱۳۹۶

دهقان طوس از این سفره که محور همبستگی و جمعیت خاطر ما بود، به سائقه شغلی خویش به «درخت» یاد کرده است؛ «درختی گشن بیخ و بسیارشاخ» و چنانکه خودش گفته است:

یکی میوه‌داری بماند ز من که بالدر برگ او در چمن

این درخت بارآور که همچون درخت ویسپوبیش (همه تخم) عهد اسطوره‌ها همه ما را در زیر سایه گسترده و تاریخ‌ساز خود جای می‌داد، به زبان اندیشه‌ای که بر تاریخ و فرهنگ ما حکمفرما و برای همگان قابل فهم بود، جای دیگر «کاخ بلند» نامیده شده، «که از باد و باران نباید گزند».

اگر او نبود، اگر این خوان فرهنگی گسترده نمی‌شد، اگر آن درخت گشن بیخ و بسیارشاخ بر سر ما سایه نمی‌افکند، یا اگر این کاخ نظم بلند افراخته نمی‌شد، تردیدی نداشته باشیم که امروز ما یا نبودیم یا دست کم سرنوشتمان دیگر بود.

دهقان طوس که باغ وطن را باغبانی کرده بود، نیک می‌دانست نهال نازک و ملیت ما چگونه باید آبیاری شود. دست پیش کسی دراز نمی‌توانستیم کرد، باغبان از ما بود؛ ما خود چیزها و اندیشه‌ها داشتیم که ما را از همگنان بی‌نیاز می‌داشت.

سرچشمه اندیشه و فرهنگ ما، اما قدری غبار و لجن برآورده بود؛ دهقان کارکشته، لایروبی آن چشمه‌ساز را هم نیک می‌دانست. می‌ماند بستری هموار و آرام که آب را به پای بوته‌های نازک برساند، آن را هم در گذر زمان پیدا کرد. او که بی‌واسطه به گنجینه معرفت نیاکان دست یافته

بود، به پهنای کار باز شد. سرچشمه جاویدان خرد فرهنگ ایران با دست توانای او جریان یافت و با عبور از مرزهای آیین جدید و تلفیق و ترکیب با نگره‌ها و نگرش‌های نو اسلامی، صورتی نوآیین پیدا کرد. آن درخت بارآور به این ترتیب از سرچشمه خرد جاویدان عرضه فرهنگ و تاریخ ایران سیراب شد و بارورتر گشت. خرد حکیمانه، چون روحی نجیب در آن دمید و سرتاسر آن را نرم و خوپذیر و عقل‌انگیز کرد. از این است که کارها و آدم‌های *شاهنامه* همگی در زلال خرد شست‌وشو یافته و شفافیت و عقلانیت دلپذیری پیدا کرده‌اند. همین ویژگی به‌گونه‌ای ممتاز و متمایز در پیشانی کتاب نیز بروز یافته و دیباچه سی و چند بیتي آن را به‌مثابه اذن دخول تاریخ و فرهنگ کهنسال ایران نامبردار کرده است. این براعت استهلال پیام اصلی بشر تجربه‌کار آن روز را که در همه جای کتاب پراکنده است، با رشته‌ای نامرئی به دیباچه پیوند زده است.

دیباچه *شاهنامه* به‌عبارتی دیباچه یک هزار و صدساله زبان فارسی و دیباچه تاریخ و فرهنگ چندین هزارساله ایران نیز هست و معنی کرداری آن شاید این باشد که هرکس بخواند به *شاهنامه* یا خود به فضای فرهنگ و ادب ایران وارد شود، ابتدا باید در سربینه از حوضچه «خرد» بگذرد و طیب و طاهر از همه نادانی‌ها و بی‌دانشی‌ها به این سرزمین مقدس گام بگذارد.

کار نمادین و معنی‌دار فردوسی با این ترکیب بدیع و بی‌مانند، در روزگاری عرضه شده که دانش و خرد از همه سو در محاصره نادانی و بی‌خردی قرار گرفته بود و روح جاهلیت اموی با تکیه بر منش خردستیز برخی مذاهب، میدان اندیشه و آزادی را تنگ کرده بود. آزادگان و دانشوران در سایه این نگرش، میدانی برای جولان و عرض اندام پیدا نمی‌کردند. این طرز فکر سفیانی از دربار معاویه و یزید در شام آغاز شده و اندک‌اندک در عصر عباسی به داخل فلات ایران راه یافته بود و تا برسیم به زمانه فردوسی و عصر سراسیمه حکومت ایرانی‌تبار سامانی، در خراسان یعنی سرزمین‌های شرقی خلافت اسلامی نیز گسترش می‌یافت. روح تاریک اموی و بینش تنگ اشعری در همه جا عرصه را بر آزادی و خردگرایی ایرانی و تساهل و مدارای علوی تنگ می‌کرد.

خرد سبزی که از درخت تناور و پُر بر و بار *شاهنامه* زبانه کشید، با *عقل سرخ* سهروردی که خون تاریخ و اندیشه و آزادی و مرام آزادگان به‌شمار می‌رفت، بعدها در بینش ختام و حافظ تبلوری هنری یافت و صبر تلخ تاریخ و اندیشه ایرانی را در برابر همه کج‌تابی‌ها و اوج و فرودها به مدارا و شکیبایی زبانزد کرد.

فردوسی در عین صراحت و یک‌لختی که خاصه فرهنگ‌های عصر شبانی است، به تبعیت از سرشت روستایی و روح دهقانی که او را بیش و کم به مظاهر شهری‌گری نزدیک می‌کرد، به اصل مدارای تاریخی وفادار مانده است؛ هرچند با تکیه خاصی که بر اندیشه و تاریخ ایرانی داشت، هیچ‌گاه حق انتخاب را از خود و اندیشه خود سلب نکرد. همین اصل مداراست که در شکل مثبت آن از گذشته‌های دور به‌صورت «انعطاف» و در رویکرد منفی آن در دوره‌های بعد به هیأت «ریا» در تاریخ و

ادب ما ظاهر شده است. با تکیه بر همین اصل اساسی است که فردوسی با آنکه از شعوبیان و مدافعان برتری فرهنگ و تبار ایرانی بود، به جای مبارزه میدانی، هوشمندانه راه مدارا و مبارزه فرهنگی را پیش گرفت و دیدیم که این روش چگونه کارساز افتاد و به دوام و بقای مرام و اندیشه ایرانی منتهی گشت. فردوسی و ختّام به دو گوهر گرانبها دست یافته و آن را به عنوان ارمغان به فرهنگ و ادب ایران پیشکش کرده‌اند که هر یک از آن دو در جای خود دوام و بقای هویت ما را ضمانت می‌کرده است. «خردمندی» و «مدارا» در واقع همان دو گوهر درخشانی است که *شاهنامه* و اندیشه‌های ختّام و بیشتر از همه اشعار او به ترویج آن پرداخته‌اند. ما همیشه و در همه مراحل تاریخ به این دو آموزه نیازمند بوده‌ایم. «خرد» برای گشودن گره‌های کور و یافتن مسیر عملی زندگی و «مدارا» برای چیره شدن بر موانع تاریخی - که در سختی و سرسختی آنها تردیدی نمی‌توانستم داشت - به کارمان آمده است. آیا برای ما خردمندی و مدارا امروز هم در عرضه بحران‌های سیاسی و تاریخی، بهترین و کارسازترین روش‌ها نیست؟

اگر هست، نباید در گرامیداشت نام و کار نخستین مروّجان آن که فرزانشان همیشه تاریخ نیز هستند، ذره‌ای تردید به خود راه بدهیم.

من شناگر خوبی نبوده‌ام؛ من اصلاً شنا نمی‌دانم. پس گمان می‌کنید «کل عمر یاحقی فناست؟» نه؛ مرا با «نحو» کاری نبوده است، اما با «محو» چرا. من پنجاه سال است که «محو» پهنای *شاهنامه* هستم و در بی‌کرانگی زبان و واژه‌های فارسی شنا می‌کنم و گوهر می‌جویم. دست خالی هم برنگشته‌ام. در آن دور دست شاهنامه در پهنای نگاه فردوسی دو گوهر شب چراغ، چشمان مرا یک عمر خیره داشته است: مدارا و خرد؛ دو برادر، دو همزاد، دو هم‌نشان که دریابار شاهنامه را ستاره‌باران کرده است:

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود

سال‌هاست که «مدارا» در مدار زندگی من کامروا بوده است. دست در دامان «مدارا» زده‌ام تا آهسته و با مدارا دست مرا در دستان «خرد» بگذارد. اما این برادر گریزپا هنوز که هنوز است، روی خوش به من نشان نداده است، اما من از جست‌وجوی خرد دست برنداشته‌ام. می‌جویم و می‌دانم که زندگی در جویندگی است. «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم».